

Title - MUKHTASIRUL MEEZAN

Author - Meer Fazel Ali.

Publisher - Mathas Nigami (Karachi).

Date - 1291 H.

Pages - 22

Subjects - Math.

قد علمت في هذا الكتاب من في شئ من ثلث فصول في الدين في الدنيا وفي الآخرة

الحمد لله

40 X

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

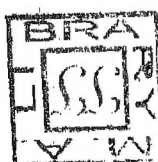


بسم الله الرحمن الرحيم

در کتاب...

133

25



M.A. LIBRARY, A.M.U.



U64804

CHECKED-200

LIBRARY

۶۵۸۰۴



27 AUG 1975

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع المخلوقات بقدرته الساطعة وخصص الانسان فيما بينهم بالاله الكمال
والصلوة والسلام على رسوله الذي هو اكرم نوح الانس والجن وعلى آله وصحبه الذين هم عظماء الرجال
اما بعد پس عرض ميكند اين اضعف عباد الله القوي مير **فصل على البخار**
ابن حكيم مير لطيف على الفاضل شيخنا في خان بهادر كه چون درين زمان سعادت آفرين
كه عهد دولت شاه عالم قاسم سلطان الاتابا در غير سلطنت و كشور كشاني مير سحر خلافت
وفران والي نواب خطاب محلي القاب عاليجناب نواب آصف شاه نظام الملوك
سيد محبوب عليخان بهادر شاه دكن خلد الله ملكه وسلطنته

۴
الانبياء
والاوصياء
والاشراف
والاعيان
والاشراف
والاعيان
والاشراف
والاعيان

از حسن توجه و تدبیر وزیر روشن ضمیر اسطوفطرت سکندر صولت و اشراف مشید مسم
 کرم محمد قواعد سخا و مهم حاتم دوران نوشیروان زمان عادل کتیا باذل بی همتا زین
 مسند وزارت و جلالیت فرزند شمع شهابت و ایالت فیض بخش و فیض رسان فیاض
 مختار دولت آصفیه نواب مختار الملک شجاع الدوله سالار جنگ
 میر تراب علیخان بهادر لازالت شمس اقبال طالع و بدو اجماله ساطعه ابواب
 علوم متنوعه از بهر سو مفتوح و مکشوف اند این احقر هم رساله مختصر و محتوی بر تعریفات بعض
 اصطلاحات و مشتمل بر چند ضروریات علم منطق که استحضار آن برای افاده مبتدیان مفید
 مرتب نموده موسوم به مختصر المیزان ساخت و بعد از نشرش بخدمت فیضیه
 امیر ضیاء تدبیر مرجع صغیر و کبیر گوهر درج نفوت تیر برج مروت معدن الجود و الاحسان
 مخزن الکرم و الاثمنان غریب پرور عدل گستر و آدرس منطلومان دستگیر ماندگان
 کریم الاخلاق عمیم الاشفاق نواب عالیجناب فیضآب نواب کرم الدوله بهما
 صدر المهام مالگذاری سرکار آصفیه مظهره و افاض علی العالمین برده و احسانه گذرانیده
 متوقفت که اگر این اجزاعت مزجات بنظر النور نواب مدح گذارنده پذیرفته قبولیت
 موجب افتخار و باعث مباحات احقر متصورست و امید از عالمان و فرمان اهلبالان

انظر و الی ما قبل لا الی من قال آفتست که در صورت اطلاعیابی خطا و سهو عاصی هرینه
بذیل عفو و پوشیده مستعد اصلاح آن شوند بدیت پیش از خطائی رسی و طعنه مزین
که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبوده بدانکه علم بر دو قسمت تصور باشد یا تصدیق و آنکه
علم هر شی اگر بدون انضمام حکم باشد آنرا تصور گویند چون تصور زید و عمرو و بکر و غیره و اگر
با انضمام حکم باشد آن را تصدیق نامند چون زید کاتب و زید لیس کاتب
و نسبتیکه فیما بین زید و کاتب رابطه است آنرا نسبت حکمیه گویند

در تصور و تصدیق

فصل در تعریف دلالت و اقسام آن

دلالت آنرا گویند که بودن شئی بخین چیست که لازم آید از علم وی علم شئی دیگر شئی اول را
وال گویند شئی دوم را مدلول و در میان دال و مدلول فرقیست بین چرا که دال آنست
که لازم آید از علم وی علم شئی دیگر و مدلول آن که علم وی از علم دیگر لازم آید و تقسم می شود
دلالت بر اقسام ثلاثه یکی وضعیه دوم طبیعی سوم عقلیه چرا که دلالت لفظ بر مدلول خود اگر
موجب وضع واضح باشد آنرا وضعیه نامند چون دلالت لفظ زید بر ذات آن اگر
موجب اقتضای طبع باشد طبیعی گویند چون دلالت لفظ آح بر وجه صدر و اگر باقتضای

عقل باشد عقیده خوانند چون دلالت لفظ دین که مسموع شود از پس دیوار بر وجود لفظ و مراد
از دلالت مطلق دلالت وضعیه است و آنرا سه قسم است مطابقی و تضمنی و التزامی زیرا که
دلالت لفظ بر معنی خود از سه حال بیرون نیست دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له خود
خواهد بود یا هر جز و موضوع له یا بر خارج لازم موضوع له اگر دلالت لفظ بر تمام موضوع له باشد
دلالت مطابقی است و اگر بر جز است تضمنی و اگر بر خارج لازم است التزامی مثل دلالت
مطابقی دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی موضوع له او است و وجه تسمیه
این دلالت بمطابقت از آنست که مطابقت ما خودست از قول نجات که طابق الفعل
بالنعل قتیکه برابر میشود یک فعل بالفعل دیگر پس درین دلالت هم مطابقت دال
باید لول تباهه حاصلست لهذا بدلالت مطابقی موسوم گردید و مثل دلالت تضمنی دلالت
لفظ انسان بر حیوان ناطق وجه تسمیه این تضمین از آنست که دلالت متذکره دال است
بر جز و معنی موضوع له و غیر در ضمن کل حاصل می شود از پنجیت دلالت تضمنی نام نهاده شد
و مثل دلالت التزامی دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت است و وجه تسمیه
این با التزام از آنست که دلالت لفظ بر خارجیکه لازم معنی موضوع له او باشد می شود
تطبیق بر آن دلالت التزامی نام نهاده شد که از ماده لزوم مشتق است و مراد لازم لازم دینی است

نه لازم خارجی زیرا که اگر ملازمت خارجی در تحقق دلالت التزامی شرط شود پس لازم افتاد که
 دلالت التزامی بغیر ملازمت خارجی متحقق نشود چرا که وقتی که ملازمت خارجی که شرط وجود دلالت
 التزامی است متحقق نشود دلالت التزامی که مشروط آنست آنهم موجود نخواهد شد که از انعدام
 انعدام مشروط ضرورت حال آنکه این برخلاف واقع متصور چرا که بسا اوقات با وصف فقدان
 ملازمت خارجی ثبوت دلالت التزامی میگردد و بنا بر این عدم مثلاً عدمی دلالت التزامی میدارد بر وجود
 مثلاً بصیر چرا که تعریف عمی عدم البصر است و اطلاق عمی بر آن شنی میشود که قابلیت بصارت
 دارد پس لفظ عمی که عدمست دلالت التزامی میدارد بر بصیر که شی موجودست حال آنکه فیما بین
 و بصیر صف عداوت و معانیت خارجی موجود پس ثابت شد که ملازمت خارجی
 در تحقق دلالت التزامی بیگانه است مشروط نخواهد شد بلکه ملازمت ذی بنی ضرورت

فصل در بیان معنی مرکب

لفظ مرکب دو قسمت مفرد باشد یا مرکب چرا که لفظ از دو حال خالی نیست یا آنکه جز و لفظاً
 دلالت دارد بر جز و معنی یا ندارد اگر دلالت کند جز و لفظاً او بر جز و معنی آنرا مرکب نامند
 و اگر نکند مفردست مثال مرکب می الحجاره که دلالت میکند جز و لفظاً او بر جز و معنی چرا که

رومی دلالت میکند بر آن ذات که فاعل رومی است و مجارده دلالت میکند بر جسم معین و مثال
 مفرد زید است که دلالت نمیکند جز و لفظ او بر جز و معنی و اقسام مفرد چهار است اول لفظی که
 اصلا جز ندارد چون ل در حالتیکه علم شخصی باشد دوم لفظیکه اجزائی معنی دارد چون زید
 در حالتیکه علم شخصی باشد سوم لفظیکه اجزائی معنی دارد مگر دلالت نکند اجزائی و بر معنی
 چنانچه عبد الله که علم شخصی باشد چهارم لفظیکه اجزائی معنی دارد و دلالت میکند اجزائی
 بر معنی لیکن دلالت آنها مقصود نباشد چون حیوان مطلق که علم شخص انسانی شود

فصل در بیان سبب کلی

مفرد بر دو قسم کلی باشد یا جزئی کلی آنست که نفس تصویری و قوع شرکت کثیرین را مانع نباشد
 چون انسان که شرکت میان زید و عمرو و بکر و غیره و جزئی آنست که نفس تصور آن بوسع
 شرکت کثیرین را مانع نشود چون زید و عمرو که صدق آنها محض بر ذات واحد است و
 شرکت کثیرین را مانع و متقسم نمیشود کلی بر دو قسم کلی ذاتی و دوم عرضی و وجه انحصار
 اینکه کلی در حقیقت جزئیات خود داخل خواهد بود یا نه اگر داخل شود پس آن کلی ذاتی است
 مثلا حیوان پرنسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و غیره داخلست زیرا که تمام حقیقت

زید و عمرو و غیره حیوان ناطق است و اگر داخل شود کلی در حقیقت جزئیات خود پس آن کلی
 خصوصیت نشاءا صامک به نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و دیگر داخل نیست بلکه خارج
 از مابیت انسان است و کلی ذاتی منقسم نمیشود بر سه قسم یکی جنس و دوم نوع سوم فصل چرا که
 کلی ذاتی اگر مقول شود در جواب مابو بحسب شرکت محضه نه بحسب خصوصیت آن را
 جنس گویند چون حیوان به نسبت انسان و فرس و قتیکه سوال کرده میشود از انسان فرس
 به مابها در جواب حیوان واقع خواهد شد و قتیکه سوال کرده می شود از محض انسان یا محض
 فرس بحسب خصوصیت بجواب آن حیوان واقع نخواهد شد و تعریف جنس آنست که
 جنس کلیست مقول می شود بر کثیرین متفقین بالحقائق در جواب مابو بطریق قول ذاتی اگر
 آن کلی مقول شود بحسب شرکت و خصوصیت معا آنرا نوع گویند چون انسان به نسبت زید
 و عمرو و دیگر و غیره و قتیکه سوال کرده می شود از زید و عمرو و دیگر و غیره به ما هم در جواب انسان
 واقع خواهد شد بلکه محض از زید و هم تنها به ما هو سوال بکنند بجوابش انسان خواهد آمد و
 نوع آنست که نوع کلیست مقول می شود بر کثیرین متفقین بالحقائق در جواب مابو بطریق
 قول ذاتی اگر کلی ذاتی مقول نشود در جواب مابو بلکه مقول شود در جواب اشیائی همچو
 فی ذاته آنرا فصل گویند چون ناطق به نسبت انسان چرا که اگر سوال کرده شود به اشیائی همچو

فی ذات الانسان بجاوب آن ناطق واقع خواهد شد که میزست انسان را از غیر انسان
 و تعریف فصل آنست که فصل کلیت مقول میشود در جوابی شئی هوئی ذاته و کلی معنی
 بر دو قسمت یکی عرض لازم دوم عرض مفارق زیرا که اگر افکار آن عرض از بهیت
 متمنع باشد آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوه نسبت انسان که افکار کس از ذات
 انسان متمنع است و اگر افکار آن از نا بهیت متمنع نباشد بلکه گاهی منفک هم شود آنرا
 عرض مفارق گویند چون کاتب بالفعل نسبت انسان هر واحد از عرض لازم و مفارق
 بر دو قسمت خاصه باشد یا عرض عام چرا که اگر مختص شود هر یک ازینها بحقیقت واحد
 آنرا خاصه گویند چون ضاحک بالقوه یا بالفعل نسبت انسان که ضاحک بالقوه عرض
 لازمست و مختص بحقیقت انسان را فقط و ضاحک بالفعل عرض مفارق و مختص
 بحقیقت انسان و تعریف خاصه آنست که خاصه کلیت مقول میشود بر تجمیع
 حقیقت واحد بطریق قول عرضی اگر مختص نشود بحقیقت واحد بلکه عام باشد بر حقایق^{مختلفه}
 آنرا عرض عام گویند چون متنفس بالقوه یا بالفعل که عامست مر انسان و غیر انسان را
 چرا که متنفس بالقوه عرض لازم و غیر مختصست بحقیقت انسانی بلکه عام از انسان و غیر انسان
 و متنفس بالفعل عرض مفارق و غیر مختصست بحقیقت انسانی و تعریف عرض عام

اینست که همه ض عام کلیست مقول می شود بر ماتحت حقائق مختلفه بطریق قول ض

فصل بیان قول شارح و حجت

اگر تصور واحد موصل شود بطرف مطلوب تصویری آنرا قول شارح گویند و اگر تصدیق
 واحد موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی آن را حجت گویند و قول شارح از دو حال
 خالی نیست حد باشد یا رسم و هر واحد از آنها تمام باشد یا ناقص پس حد تمام آنست که
 مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان
 حد ناقص آنست که مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم ناطق در تعریف انسان
 و رسم تمام آنست که مرکب باشد از جنس قریب و خاصه لازم چون حیوان ضا
 در تعریف انسان رسم ناقص آنست که مرکب باشد از اعضیات صرفه که مختص باشد
 بحقیقت واحد مثلاً در تعریف انسان عریض الاطراف استقیم القامه بادی البشره و ضما
 بالطبع و حجت آنست که مرکب باشد از قضا یا که موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی
 و قضیه آنرا گویند که در آن احتمال طلاق صدق و کذب باشد و در اصطلاح نجات خبر مانند
 و منقسم می شود قضیه بر دو قسم یکی حلیه و دوم شرطیه قضیه حلیه آنرا گویند که محکوم عیده

مانعه الجمع گویند چون نه الشئ اما شجر و اما حجر که در صدق شجر و حجر بر شئ واحد منافات است
چرا که اجتماع آن هر دو بر شئ واحد محال است و در کذب آن هیچک منافات پیدا نیست که
شئ واحد نه شجر باشد نه حجر بلکه حیوان شود و اگر در آن قضیه حکم منافات محض بطریق کذب باشد
آنها منفصله مانعه الخلو گویند چون زید اما ان کیون فی البحر و اما ان لا یغرق که در نهودن زید
در دریا و غرق شدن آن منافات تألیف است و در صدق منافات نیست چرا که زید در دریا باشد
و با این غرق نشود بلکه در سینه بود و گاه باشد که قضایای منفصله مرکب میشوند از دو جز مثالی
مذکور شد و گاه باشد که زیاده از دو جز ترکیب می یابند چنانچه العدد اما زائد و اما قصل و مسام

فصل بیان تناقض

و تعریف او آنست که اختلاف باشد در دو قضیتین بطریق ایجاب و سلب محتملی که گویا
بکند احدیها صدق و دیگری کذب چون زید کاتب زید لیس بکاتب پس این هر دو قضیه
اختلاف میدارند با ایجاب و سلب بدین حیثیت که خواهش میکند احدیها صدق و دیگری
کذب را و نیز در تناقض مثبت وحدت ضرورت اول وحدت موضوع چرا که اگر در قضیتین
اختلاف موضوع شود تناقض بهم متحقق نخواهد شد چون زید قائم و عمر و لیس ایضا قائم پس

تقصید باعث اختلاف موضوع تناقض هم موجود نیست و دو وجه وحدت محمول چرا که
 اگر در قضیتین مختلف در محمول شوند تناقض نبوت نمی شود چون زید کاتب و عمر لیس
 شاعر سوم وحدت زمان است چرا که اگر مختلف در زمان باشند نبوت تناقض نخواهد شد
 چون زید قائم لیل و لیس قائم نهار چهارم وحدت مکان است چرا که اگر قضیتین مختلف در
 مکان باشند تناقض هم متحقق نخواهد شد چون یزید قائم فی الدار و زید لیس قائم فی السوق پنجم
 وحدت اصناف است زیرا که اگر قضیتین مختلف در اصناف باشند وجود تناقض غیر ممکن
 چون یزید و عمر قائم و زید ابو بکر لیس قائم ششم وحدت قوت فعل است چرا که اگر اختلاف
 قضیتین در قوت و فعل باشد نبوت تناقض غیر متخیل چون الحرفی الدن مسکرای بالقوة و الحرفی
 لیس مسکرای بالفعل هفتم وحدت کل و جز است زیرا که اگر قضیتین مختلف باشند در جز و کل
 نبوت تناقض دشوار است چون الزنجی اسودای بعضه و الزنجی لیس باسودای کله
 هشتم وحدت شرط زیرا که اگر متضاد نبوت قضیتین در وجود شرط نبوت تناقض هم متعسر
 خواهد بود چون الجسم مفرق للبصر بشرط ایض بودنش و الجسم لیس بمفرق للبصر بشرط
 اسود بودن آن و مجموعه شروط مذکوره قول شاعر است بلیت در تناقض است
 شرط دان + وحدت موضوع و محمول و مکان + وحدت شرط و اضافت جز و کل

توت فطرت در آخر زمان پس اگر قضیه موجب کلیه باشد تقیض سالیه جزئیه می آید چون
 کل انسان حیوان تقیض آن بعض الانسان ليس بحیوان است و تقیض سالیه کلیه
 موجب جزئیه است پس تقیض لاشئ من الانسان بحیوان بعض الانسان حیوان^{است}

فصل در بیان عکس

و تعریفش وضع نمودن موضوع است بجای محمول و محمول بجای موضوع با بقای ایجاب
 و سلب بدین حیثیت که اگر اصل قضیه صادق باشد عکس هم صادق آید و اگر اصل قضیه
 کاذب باشد عکس نیز کاذب خواهد بود پس عکس کل انسان حیوان بعد وضع حیوان
 بجای انسان و وضع انسان بجای حیوان بعض الحيوان انسان است و عکس لاشئ من^{الانسان}
 بحجر لاشئ من الحجر انسان است و عکس موجب جزئیه موجب جزئیه می آید چون عکس بعض الانسان
 حیوان بعض الحيوان انسان است و عکس سالیه کلیه سالیه کلیه است چنانچه عکس لاشئ من الانسان
 بحجر لاشئ من الحجر انسان است و سالیه جزئیه عکس ندارد

فصل در بیان قیاس و اقسام آن

و تعریفش آنست که قیاس قولیهست مرکب میشود از اقوال که لازم آید از ذات وی
و دیگر چون العالم متغیر بر کل متغیر حادث پس از ترکیب این قضیه بین قضیه ثالث می برآید
و آن العالم حادث است و قیاس بر دو قسمت یکی اقترانی و دوم استثنائی زیرا که اگر
و قضیه عین نتیجه یا نقیضش بالفعل مذکور نشود پس آن قیاس اقترانی است چون کل جسم
مولف و کل مولف محدث پس عین نتیجه اشکل کل جسم محدث باشد و یا نقیض آن بالفعل
و قضیه موجود نیست و اگر عین نتیجه یا نقیض آن و قضیه بالفعل موجود باشد آنرا قیاس
استثنائی گویند چنانچه آن گانت اشش طالعه فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس
لیست بطلالعه لیس لفظ الشمس لیست بطلالعه که تقیض قضیه است بالفعل در قیاس
موجود است و موضوع مطلوب او قضیه اصغر نامند و محمول مطلوب اکبر و آن قضیه که
مشتعل باشد بر اصغر آنرا صغری و آن قضیه که مشتعل باشد بر اکبر آن اکبری نامند و آن شی که
مکرر باشد در میان قضیتین آن حد اوسط است و از ترکیب صغری اکبری چهار اشکال بر می آید
چرا که اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و موضوع باشد در اکبری آنرا شکل اول گویند
چون کل انسان حیوان و کل حیوان جسم نتیجه آن کل انسان جسم است اگر حد اوسط موضوع
در صغری و محمول شود در اکبری آنرا شکل رابع گویند چون کل انسان حیوان و کل ناطق

انسان نتیجه آن بعضی انسان تا طبعی است اگر حد اوسط موضوع شود در صغری و کبری
 پس آن شکل ثالث است چون کل انسان حیوان کل انسان جسم نتیجه آن بعضی حیوان
 جسم است اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و کبری پس آن شکل ثانیه است چون کل انسان
 حیوان و لاشی من البحر حیوان نتیجه آن لاشی من الانسان بحر است و اقسام منتهیه
 شکل اول چهار اند قسم اول آنست که صغری و کبری هر دو موجب کلیه باشند نتیجه آن
 موجب کلیه باشد چون کل جسم مؤلف و کل مؤلف محدث نتیجه آن کل جسم محدث است
 و قسم ثانی آنست که صغری موجب کلیه و کبری سالبه کلیه باشند نتیجه آن سالبه کلیه خواهد
 چون کل جسم مؤلف و لاشی من المؤلف بقدم نتیجه آن لاشی من الجسم بقدم و قسم ثالث
 آنست که صغری موجب جزئیه و کبری موجب کلیه چون بعضی الجسم مؤلف و کل مؤلف حادث
 نتیجه آن بعضی الجسم حادث و قسم چهارم آنکه صغری موجب جزئیه و کبری سالبه کلیه نتیجه آن
 سالبه جزئیه باشد چون بعضی الجسم مؤلف و لاشی من المؤلف بقدم نتیجه آن بعضی الجسم
 پس بقدم است و اقسام منتهیه شکل ثانی نیز چهار اند اول موجب کلیه صغری و سالبه
 کلیه کبری نتیجه آن سالبه کلیه باشد چون کل انسان حیوان و لاشی من البحر حیوان نتیجه آن
 لاشی من الانسان بحر است و قسم ثانی سالبه کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آنست

بیان اقسام منتهیه شکل اول

بیان اقسام منتهیه شکل اول

سالبه کلیه باشد چون لاشی من الانسان بناهق وكل حار ناهق نتیجه آن لاشی من الانسان
 بحار است و قسم ثالث موجب جزئیة صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیة باشد چون
 بعض الحيوان لاشی من البحر الانسان نتیجه آن بعض الانسان ليس بحار است و قسم چهارم
 سالبه جزئیة صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیة باشد چون بعض الانسان ليس
 بحار وكل ناهق حار نتیجه آن بعض الانسان ليس ناهق است و اقسام مستحب
 شکل ثالث بر شش قسم انداول موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن موجب
 جزئیة باشد چون كل انسان حيوان وكل انسان ناطق نتیجه آن بعض الحيوان ناطق است
 و قسم دوم موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیة باشد چون كل انسان
 ناطق و لاشی من الانسان بحار نتیجه آن بعض الانسان ليس بحار و قسم ثالث موجب جزئیة
 صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن موجب جزئیة باشد چون بعض الانسان ضاحك وكل انسان
 ناطق نتیجه آن بعض الضاحك ناطق و قسم چهارم موجب جزئیة صغری و سالبه کلیه
 کبری نتیجه آن سالبه جزئیة باشد چون بعض الحيوان الانسان و لاشی من الحيوان بحار
 نتیجه آن بعض الانسان بحار است و قسم پنجم موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه
 موجب جزئیة باشد چون كل انسان حيوان وبعض الانسان ناطق نتیجه آن بعض الحيوان

بیان اقسام نتیجه شکل ثالث

ناطق است و قسم ششم موجب کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه با
 چون کل انسان حیوان و بعضی انسان لیس نتیجه آن بعضی حیوان لیس نتیجه آن
 اقسام نتیجه شکل اربع هشت اند اول موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن
 موجب جزئیه باشد چون کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه آن بعضی حیوان ناطق
 و قسم دوم موجب کلیه صغری و موجب جزئیه کبری نتیجه آن موجب جزئیه باشد چون کل انسان
 جسم و بعضی ناطق انسان نتیجه آن بعضی الجسم ناطق است و قسم سوم سالبه کلیه صغری
 و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالبه کلیه باشد چون لاشی من الانسان بما رو کل ناطق انسان
 نتیجه اش لاشی من الحمار ناطق است و قسم چهارم موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن
 سالبه جزئیه می آید چون کل انسان ناطق و لاشی من الحمار است ناطق نتیجه اش بعضی ناطق
 لیس حکما است و قسم پنجم موجب جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه باشد چون
 بعضی حیوان ناطق و لاشی من الحمار و حیوان نتیجه اش بعضی ناطق حکما است
 و قسم ششم سالبه جزئیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه می آید چون بعضی الجسم
 لیس حیوان و کل ناطق جسم نتیجه اش بعضی حیوان لیس ناطق و قسم هفتم موجب کلیه صغری
 و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه خواهد شد چون کل ناطق ضامک و بعضی الحمار

این اقسام نتیجه شکل است

لیس باطریق نتیجہ اش بعض الضاحک لیس بکجا دست و قسم ششم سالدیکه صغری و موزیه جزئی که بری نتیجہ اش
سالدیکه جزئی خواهد شد چون شئی را انسان بکار و بعض الجسم انسان نتیجہ اش بعض الجسم لیس بکجا دست

فصل بیان برهان اقسام آن

و تعریفش آنست که مولف می شود از مقدمات یقینیه برای انجاء امر یقین و یقینیا
منقسم می شوند بر چند اقسام بعض از آنها اولیات اند و آن آنست که حکم قطعی نماید
عقل در آن به مجرد تصور طریقین چون الواحد نصف الاثنین و الکل اعظم من الجزء که مجرد
تصور واحد و اثنین حکم نماید عقل در آن بطور جزم که واحد نصف الاثنین است همچنین
به مجرد تصور جز و کل یقین نماید عقل که کل اعظم از جز است و بعض از آنها مشاهدات
که حکم نماید عقل در آن باعتبار حواس ظاهره یا باطنیه چون الشمس مشرقه و النار محرقة که حکم
کردن عقل بر اشراق شمس و احراق نار متعلق بوده است از حواس ظاهره یعنی با صره
و لامسه و مثال حواس باطنیه ان لنا غضبا است که متعلق ادراک غضب از حواس باطنیه
یعنی قوت ایهتمه متعلق است و بعض از آنها مجربات اند که حکم نماید عقل در آن اعتبار
مشاهده مره بعد از حسی چون السقمونیا سهل للصفره که حکم نمودن عقل در سقمونیا حسی است

سهل صفا موقوف بر تجارب کثیره بوده است و بعضی از آنها حدسیات اند که حکم کردن عقل در آن موقوف بر تکرار مشاهده و تجربه نیست چون نور القمر مستفاد من نور الشمس که علم استفادۀ نور قمر از نور شمس موقوف بر تجارب کثیره نبوده است بعضی از آنها متواترات اند که حکم کردن عقل در آن موقوف بر سماع کثیره از جماعت کثیره نبوده است بلکه رتبه اتزان بعدی رسیده که محال بدار عقل متفق شدن آن جماعت بر امر کذب چون خود مکلف مطمئن افتد که چندین جماعت کثیره بر وجودش متفق اند که محال میداند عقل آن جماعت آنها را بر مکلف

فصل در بیان جدول اقسام آن

و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مشهوره و غرض از آن محض الزام محکم است و بعضی از آنها خطا به است و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مقبوله و مخطونه و غرض از آن محض ترغیب نفس است بجانب امور نافعه چنانچه اکثر خطباء و وعایط پند و نصائح بطرف امور نافعه و نهی می نمایند و بعضی از آنها شعر است که مرکب می شود از مقدمات نافعه و مضاره پس دقیق که مذکور شوند در آن امور نافعه پس نفس منبسط شود و میگرد و چنانکه گفته شود الخ یا قوتیه سیالیه پس نفس از سمع تعریفات نافعه اش مایل به

می شود و وقتی که گفته شود الحظ من موهبة ليس نفس از سمع تعریفات مذمومة آن
متنفر و متقبض شده که اهمیت از شرب آن میکند و بعض از آنها معالطه است
که مرکب می شود از مقدمات کاذبه و همیشه چون کل انسان و فرس فهو انسان
و کل انسان و فرس فهو فرس نتیجه آن بعض الانسان فرس است الله اعلم بحقیقه الحق

حاشیة الطبع

شکر و احسان پیشما حضرت پروردگار و پرورد و سلام هزاران هزار بر رسول مختار
و آل اطهار و اصحاب کبار که درین روزگار مسرت آثار رساله مفید طالبان
بمختصر المیزان از تصنیف شریف تالیف منیف عالم گانه نخبه نایب فیض علی الهی
ادامه الله الباری با تمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن تربیت یافته
خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان اسکنها الله بحیوة الجنان در مطبع نظامی اقع کانهو شهر
بخاوی لاخره ۱۲۹۱ هجری خلیه طبع پوشید و زیور را تمام در بر نشید فقط

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب از مطبع مطبع نظامی
مهر و دستخط منم در آخرش ثبت گردید فقط

محمد حسن بن حاجی محمد روشن
تألیف

